

محمد مدیر شانه چی درگذشت



آقای محمد مدیر شانه چی مبارز بنام و دیرینه نهضت ملی ایران در تاریخ پنجشنبه بیست و هشتم آذرماه ۱۳۸۷ در مشهد برحمت ایزدی پیوست..

شانه چی در گفتگو با «تاریخ شفاهی بنیاد مطالعات ایران» در مارس ۱۳۸۳ می گوید: من متولد ۱۳۰۱ در مشهد و در خانواده ای نسبتاً متوسط و مذهبی دنیا آمده ام و بستگان من مذهبی بودند. ... پدر بزرگ من که پدر پدر من باشد، ملا غلام رضای شالچی که پدر ایشان، جد اعلای من که از موبدان زرتشتی بود، در کرمان ظاهراً به قراری که مادر بزرگم نقل میکرد، ایشان خواب می بیند و میآید مشهد و مسلمان می شود و در آنجا می ماند و نوه ی ایشان بنام ملا غلامرضا شالیباف کرمانی معروف است که از دوستان بسیار نزدیک میرزا رضای کرمانی بود. در یک سفری که ناصرالدین شاه به مشهد میآید، عموی پدر من را میکشد و پدر بزرگ من فرار می کند که پدر پدرم باشد. او مدتها متواری بوده تا بعد از کشته شدن ناصر الدین شاه، بر می گردد می آید. و پدر من هم جزو مبارزینی بوده که در باصطلاح انقلاب مشروطه، رل بسیار مهمی داشته، من هم چون در این خانواده بودم.»

پدرش در جریان کشف حجاب که منجر به قتل عام مردم در مسجد گوهرشاد در سال ۱۳۱۴ شد، به مبارزه برخاست. آن زمان، خانه اشان محل رفت و آمد مردم و بیشتر روحانیون از جمله آقا شیخ محمد تقی بهلول، سخنران معروف واقعه مسجد گوهر شاد بود و شانه چی نظر پدرش را که روحانی نبود، در آن دوران، اینگونه بیان می کند: « و اما راجع به جریان مسجد گوهر شاد، پدر من مرد آگاهی بود، نه بر مبنای تعصب شدید مذهبی. البته مذهب در آن دخیل بود .. وقتی که رضا خان می خواست کشف حجاب بکند، ایشان می گفت کشف حجاب کردن به اینصورت درست نیست. باید مردم آگاه بشوند و با طیب خاطر و میل خودشان کشف حجاب کنند، نه اینکه به زور، چادر از سر مردم بردارند و مردم را بی حجاب کنند. این کار درستی نیست و ما باید مبارزه کنیم و نگذاریم اینکار بشود. اگر بنا شود دیکتاتوری در ایران پا بگیرد، همه کارهای ما معلوم نیست درست از آب در بیاید. ...»

او در ادامه خاطراتش، و آغاز مبارزات سیاسی اش در اوائل دهه بیست را اینگونه شرح می کند: «من آن زمان با حزب توده مخالف بودم و در عین حالی که آن زمان اغلب روشنفکرهای ما در حزب توده بودند، من هم بعلت اینکه یک مقدار عقاید مذهبی ام با عقاید ماتریالیستی آنها نمی خواند، ولی عمده اش این نبود. عمده اش این بود که من می گفتم اگر ما تا حالا زیر سیطره نفوذ انگلستان بودیم دلیلی ندارد که الان بیانیم برویم در حزب توده که حزب توده را مسلم و با قسم حضرت عباس شوروی ها دارند نظارت می کنند. ما چرا از چاه در بیانیم توی چاله و از چاله در بیانیم توی چاه بیافتیم، اصلاً دلیل نداریم. ما می خواهیم مستقل و آزاد باشیم و من با حزب توده به این دلیل مخالف بودم و من عضو کانون نشر حقایق اسلامی بودم که به رهبری استاد محمد تقی شریعتی تأسیس شده بود.»

کانون نشر حقایق اسلامی در دوران ملی شدن صنعت نفت ایران برهبری دکتر مصدق فعالیت بسزانی داشت و در خدمت نهضت ملی ایران قرار گرفت.

شادروان شانه چی بعد ۳۰ تیر ۱۳۳۱ از مشهد به تهران مهاجرت می کند و مبارزات خود را ادامه می دهد و خود در باره دکتر مصدق می گوید: «از دوستان و پیروان راه مصدق بودیم. و الان هم من افتخار می کنم به وجود مصدق که مصدق، مرد بسیار روشن و آگاهی بود. و اگر مردم ما آن زمان واقعا می فهمیدند و مرحوم دکتر مصدق می ماند، ما این شرایط و وضعی که الان داریم و این نابسامانی که الان داریم، مسلماً ما نداشته بودیم. چون مرحوم دکتر مصدق مردی بسیار روشن، بسیار آگاه، و بسیار عمیق فکر میکرد و به وطنش علاقه مند بود، به مردمش علاقه مند بود، مملکت را می خواست ترقی بدهد، ارتقاء بدهد، از جهت اقتصادی و از هرجهت...»

شانه چی در باره کاشانی و خمینی براین نظر است: «ما در آن کودتای ۲۸ مرداد، آقای کاشانی را مقصر می دانیم. همچنانی که سایر علمایی که همکاری داشتند، ما آنها را مقصر می دانیم. همین آقای خمینی، این علمای قشری ناآگاه اگر نخواستند ما بشیم بگوئیم که اینها قصد خیانت داشتند، عمل شان بیشتر از یک خائن بما ضربه میزند. نتیجه عمل آقای کاشانی که اگر فرض کنیم که خائن نبوده و نتیجه ی عمل آقای خمینی اگر فرض کنیم که ایشان خائن نیستند، که بعقیده من خیانت نمی خواهد بکند، ولی ناآگاهی و حماقت آقای خمینی بقدری بما ضربه زده که یک دشمن دانا نمی توانست این مقدار بما ضربه بزند. اگر تمام نیرویش را شوروی و آمریکا متمرکز می کردند برای کوبیدن ما، این مقداری که آقای خمینی اسلام را کوبید، نمی توانستند بکوبند.»

پس از کودتای آمریکایی - انگلیسی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ او به زندگی مخفی و نیمه مخفی روی آورد و در نهضت مقاومت ملی به فعالیت ادامه داد.

در دوران تجدید فعالیت جبهه ملی سالهای ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۱، او در این جبهه به فعالیت پرداخت. شانه چی می گوید مدتی مسئول کمیته ی بازار جبهه ملی بوده است. در بهمن ماه ۱۳۴۱ وی را مانند بیشتر سران و فعالین جبهه ملی به زندان انداختند. وی در این مورد می گوید: «در آن زمان اول که ما را گرفتند، زندان قزل قلعه بودیم در حدود چهار ماه، سه ماه و خرده ای، چهار ماه من در زندان قزل قلعه بودم، به اتفاق آقای طالقانی و یک عده دیگر. آقای طالقانی هم آنجا بودند و یک عده ای از سران جبهه ملی آنجا بودند. مثل داریوش فروهر بود، دکتر سنجابی بود و چند نفر دیگر بودند که من و محمد حنیف نژاد، عباس شیبانی و حاج محمود مانیان، ما چهار نفر را باهم آوردند توی یک ماشین ما را سوار کردند آوردند زندان شهر بانی و یک شب زندان شهر بانی بودیم و بعد ما را تحویل زندان قصر دادند ...».

از آن پس تا انقلاب بهمن ۱۳۵۷ او بارها توسط رژیم کودتا بازداشت شد. وی پس از خرداد ۴۲ از خمینی حمایت کرد. در باره کمک بازار به خمینی اظهار داشت: «در حد اعلا، بازاری ها، به آقای خمینی کمک مالی کردند. هیچ قشر و گروه و جمعیتی نبود که به آقای خمینی کمک نکرده باشد...، آقای خمینی در تمام مدتی هم که نبودند، پول بوسیله برادرشان آقای پسندیده که برادر بزرگ آقای خمینی است و مرد بسیار روشن و آگاهی است که با آقای خمینی اختلاف نظر دارد و ایشان از طرفداران جدی آقای دکتر بنی صدر است و با بنی صدر دوست و رفیق و طرفدار بنی صدر بود و الان هم هست. بوسیله برادرشان و بوسیله دوستانشان پول داده می شد. هر مقداری که احتیاج داشت، به هر عنوانی که بود، جالب اینجا است که این مردمی که بهترین کمک ها را می کردند، آقای خمینی کشت که منجمله دستمالچی بود. دستمالچی کمک های بسیار شایانی به آقای خمینی کرد و دیگران و همه کسانی که به آقای خمینی کمک کردند که منجمله خود من بودم. چه کمک مادی چه کمک معنوی، چه تبلیغ برای ایشان چه پخش اعلامیه ها ی شان، تمام اینکارها بوسیله ماها انجام می شد.»

بهنگام انقلاب ۵۷ شانه چی می گوید: مسئول دفتر مرحوم طالقانی بوده است. و نیز، شانه چی در باره اعدام های، روزهای اول انقلاب می گوید: «والله اولین اعدام هایی که شد، من یادم هست، ۲۵ نفر را آوردند. حدود چهار ساعت این ۲۵ نفر را محکوم به اعدام کرده بودند. چشمایشان را بسته بودند در میدان اعدام، یعنی همان دبیرستان رفاه.....، بعد از چهار ساعت معطلی، بعد یک نفری آمد. من نمی دانم او از کجا آمد. شاید از پیش آقای خمینی آمد او گفت که ۲۱ نفر از اینها را ببرید به زندانهایشان و چهار نفرشان، امشب باید اعدام بشوند. که چهار نفر نصیری، رحیمی، خسرو داد و ناجی بود. این چهار نفر را بردند بالا. یک نفر آمد احکامی که برای اینها صادر شده بود، احکامشان را خواند و بعد در آنجا من بودم آقای رضانی (خلیل رضایی پدر رضاییها از مجاهدین خلق) بود، آقای حاج غفار آلاپوش بود و آقای آهنگران. که من دخترم را کشته بودند، از آقای رضانی چهارتا اولادش را کشته بودند و آقای آلاپوش سه تا از بچه هایش یا دوتا از بچه هایش را کشته بودند و آقای آهنگران یک چیزی داشت مقدمش پیش وندی هم داشت چی چی آهنگران. ایشان هم سه تا بچه اش را کشته بودند. ما آنجا آمدیم. آنجا گفتند که خوب شما ها اولانید که می توانید قصاص کنید! من گفتم من قصاص نمی کنم و الان هم دارم می گویم من الان این قاتل بچه هایم را هم الان بیاورند، (منظور جنایتکاران نظام ولایت مطلقه فقیه که سه فرزند دیگرش را کشتند) من الان از آنها می گذرم. واقعا قصاص نمی کنم. چون کشتن درد را دوا نمیکند. من بجای اینکه بکشم، اگر قابل هدایت باشد، می گویم آقا این را تربیتش کنید برود جبران کمبود بچه من را بکنند. اگر من این را کشتم دوتا کمبود داریم. ولی الان بچه من نیست. اگر این را درست تربیتش کردم، خودش که کار می کند هیچی، بگوئیم آقا یک قدری هم بیشتر کار کن که کمبود بچه من را هم تو اقلا جبران کرده باشی. ولی وقتی من او را کشتم، چه نتیجه ای می برم؟ ...»

«من در محاکماتشان هم اغلب بودم. آن محاکمات اولیه، محاکمات اولیه که می شد، اغلب من در محاکماتشان هم بودم ولی دقیقا یادم نیست که محاکماتی که می کردند، آنهایی که می گفتند البته محاکمات را خیلی کوتاه جواب می دادند. چون آنها خودشان هیچ احتمالی که بکشند نمی دادند که کشتن و این حرفها باشد. و خود ما هم این احتمال را نمی دادیم که اینجوری باشد و هیچکس هم راضی نبود. من خیلی ناراحت بودم که چرا می کشید؟ باید اینها آبروریزی بشود. کسیکه آمده یک عمر جنایت کرده، آبرویش را باید ببریم. باید بیاید اعتراف کند از کجا دستور می گرفته؟ کی تحریکش می کرده؟، کی پول می داده؟، اینها را باید ما این مطالب را از آنها بگیریم. از آنها بکشیم. الان من اعتقاد همین است.

در پاسخ به این پرسش که «آیا بنی صدر هم در مدرسه رفاه بود؟» شانه چی می گوید: «نخیر، بنی صدر ابدأ اینجور جاها نبود. علت موفقیت بنی صدر همین کاری بود که کرد. آقای بنی صدر وقتی از اروپا آمد ایران بعد از انقلاب، هیچ پستی را قبول نکرد... و راه افتاد در کوچه و پس کوچه های تهران و خیابانهای تهران و شهرستانها و محلات و دهات در تمام شهرستانهای بزرگ و کوچک ایران رفت سخنرانی کرد... این نتیجه شد که تمام ملت ایران بنی صدر را شناختند. و علت اینکه بنی صدر انتخاب شد این بود. نه اینکه آقای خمینی گفت به این رأی بدهید. آقای خمینی نگفت به این رأی بدهید.»

فرزندان مبارز وی که در دو نظام شاهنشاهی و جمهوری اسلامی به شهادت رسیدند:

۱ - زهره مدیر شانه چی، دانشجوی سال دوم علوم قضایی، زندانی سیاسی رژیم سلطنتی، عضو سازمان چریک های فدایی

خلق، در برخورد مسلحانه با مأموران ساواک به تاریخ اردیبهشت ۱۳۵۴ جان باخت.

ب: حسین مدیر شانه چی، دانشجوی سال دوم علوم آزمایشگاهی و پتروشیمی در تاریخ آبان ۱۳۶۰ در حمله شبانه پاسداران انقلاب اسلامی، با آرپی جی به خانه مسکونی اش به خاک و خون غلطید.

ج_ محسن مدیر شانه چی، فارغ التحصیل علوم آزمایشگاهی، زندانی سرشناس رژیم سلطنتی، از رهبران سازمان چریک های فدایی خلق (اقلیت) در تاریخ ۲۹ آذر به هنگام خروج از خانه تیمی از پشت سر با مسلسل پاسداران انقلاب اسلامی از پای درآمد.

د- شهره مدیر شانه چی، دانشجوی سال اول علوم ریاضی در اوایل دی ماه ۱۳۶۰ در خیابان بازداشت و در اواخر بهمن ۱۳۶۰ در زندان اوین تیرباران شد.

حاجی شانه چی می گفت: «از شاه و خمینی، هیچ کینه ای بدل نگرفتم. ولی آنها با خودکامگی باعث از بین رفتن استعدادهای جوان و فعال ایران زمین شدند».

بسیاری از روحانیان که در نظام کنونی، همچنان به فساد، جنایت و خیانت، کارشان را ادامه می دهند «مهمان ماه و سال آقای شانه چی بودند. بویژه سیدعلی خامنه ای که هر سال دو ماه محرم و صفر و همچنین ماه رمضان را که برای روضه خوانی از مشهد به تهران می رفت، میهمان آقای شانه چی بود.»

بعد از کودتای ۶۰ بر ضد اولین رئیس جمهور مردم ایران، زنده یاد شانه چی از ایران خارج و بیش از دو دهه در پاریس اقامت گزید. در ایران، خانه، همان خانه ای که در زمان شاه، مامن و اقامتگاه امثال خامنه ای و دیگر مبارزان مسلمان و غیر مسلمان بود و او و همسر و خانواده اش از آنها هفته ها و گاه ماهها پذیرایی میکردند، باضافه دیگر اموال منقول و غیر منقول او را مصادره کردند و پاسداران تباهی، در آن خانه سکونت گزیدند و با جعل سند، اقلاً ۵ دست خانه اش را خرید و فروش کردند. او اما در تبعید در عین تنگدستی ولی با بزرگی طبع، به جمع مبارزان پیوست. او در یک اطاق کوچک، در یک ساختمان ۵-۶ طبقه در منطقه ای از پاریس، زندگی تبعیدی خود را می گذراند. بیشتر دگر اندیشان مبارز به ملاقات وی می رفتند و تا بعد از نیمه شب می نشستند و حاجی شانه چی با خوش روئی، و خوش صحبتی و بذله گویی، از آنها پذیرائی می کرد. خاطرات شیرینی از او نزد دوستان و یاران تبعیدی او بیادگار مانده است. در این اطاق محقر، دوستان و یاران او با او همدم و هم صحبت می شدند. در واپسین سالهای عمر خود، پس از دو دهه زندگی افتخار آمیز در تبعید و وفای عهد با استقلال ایران و آزادی مردم ایران، در کهولت، به ایران باز گشت و در تهران و سپس مشهد، سکنی گزید. سرانجام، در روز پنجشنبه، ۲۸ آذرماه ۱۳۸۷، چشم از جهان پوشید. روانش شاد باد.

نشریه انقلاب اسلامی در هجرت